درس هفتصد و دهم

کیفیت ربط حادث به قدیم (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم[۱]

---

[۱] . [یکی از آقایان مشهد] قائل هستند به اینکه عکس‌هایی که همراه با موج تلویزیون باشد دیدنش اشکال ندارد و این در واقع عکس نیست. یک وقتی نظرشان این بود، حالا نمی‌دانم نظرشان تغییر کرده است یا نه!
دکتر احسانی پیش ما آمده بود و می‌گفت که ایشان یک هم‌چنین چیزی مطرح کرده و خیلی مورد استقبال شباب قرار گرفته است که این عکس‌هایی که داخل تلویزیون هست عکس نیست بلکه موج است. عکس آن است که در مرآت باشد والاّ آن [عکسِ در تلویزیون] امواج است. بنده به آقای احسانی گفتم که برو به ایشان بگو که ما خیلی تمایل داریم عکس مخدرهٔ حضرت‌عالی را موج کنید تا ببینیم! بله، بدون هیچ مسئله‌ای و بدون هیچ‌گونه ... موج است دیگر [اشکالی ندارد]! بعد دیگر از دکتر احسانی نپرسیدم که این را به او گفتی یا نه! چون قرار بود سر کلاس بگوید که آقا این اگر موج است شما از خودتان شروع بفرمایید!
دیروز یک فتوایی ـ فتوای آیةالله مکارم شیرازی ـ به ما دادند، گفتم: عَلَیَ الإسلامِ السَّلام،[۱] الفاتحة، که دختران ترکیه چون نمی‌توانند با حجاب [سر کلاس] بروند اشکال ندارد بی‌حجاب سر کلاس و دانشگاه بروند، به‌خاطر اینکه اگر نروند افراد بی بندوبار می‌روند!۲ خب جان من اگر او حجابش را بردارد که مثل همان [افراد بی بندوبار] است! یعنی انکار ضروری مِنَ الدین به این نحو و به این شکل و به این بهانهٔ چرند که چون اگر اینها نروند افراد لاابالی می‌روند پس حجاب را بردارند، خب فردا دوباره یک قانون می‌آورند که همین‌ها با حجاب نمی‌توانند مطب بزنند، آن‌وقت چه می‌فرمایید؟! [لابد می‌گویید که] بروند بی‌حجاب بشوند! پس‌فردا ...
او اصلاً می‌خواهد [آنها را] بی‌حجاب کند و کاری به علم ندارد. دست استعمار می‌خواهد بی بندوباری بیاورد. در زمان رضاشاه که بی‌حجابی آمد علما مثل شما استدلال نکردند، بلکه گفتند که تا پای جان هم باشد می‌ایستیم و از حجاب حمایت و دفاع می‌کنیم. حالا مراجع آخرالزمانِ ما می‌آیند به حلّیت سفور فتوا می‌دهند! حالا باید از ایشان سؤال کرد که حالا بفرمایید اگر گفتند که شلوار هم نباید بپوشند، حضرت ملاذُ الأنام و حجة الاسلام ما چه می‌فرمایید؟! حالا این روسری را برداشتید و دیگر موها قشنگ پیدا شد و اتفاقاً خیلی قشنگ‌تر هم می‌شوید و خیلی بهتر هم می‌توانید درس بخوانید! استاد هم بهتر می‌تواند با آنها درس بخواند! اگر هم یک وقتی نمره کم آوردند خب می‌شود از طرق دیگری جبران بشود! هم‌چنین چیزهایی هست. حالا اگر فردا گفتند که نه آقا، شلوار هم نباید باشد خب شلوارتان را هم دربیاورید، چون کار به‌دست لاابالی‌ها می‌افتد پس دخترهای مسلمان بی‌شلوار بروند به علم برسند! وعَلَیَ الإسلامِ السَّلام، الفاتحة! این عاقبت کسانی است که فتوا به سقط جنین می‌دهند و امثال‌ذلک. بسیار بسیار جالب است و از این فقه پویا خیلی مبتهج شدیم که بحمدالله فقه ما این‌قدر پویاست که حتی حجاب را هم برمی‌دارد برای اینکه دیگران باسواد نشوند! «هر دم از این باغ بری می‌رسد.»۳
در زمان رضاشاه وقتی که مسئلهٔ بی‌حجابی آمد اصلاً چند نفر از علما و غیر علما خودکشی کردند! رضاشاه هم دید دارد یک فتنه‌ای می‌شود از آن دست برداشت. این داستان بی‌حجابی و پیغام آن سرتیپ به مرحوم پدربزرگمان که مرحوم آقا ـ رضوان الله

حادث زمانی و حادث ذاتی

راجع به مسئلهٔ ارتباط بین حادث و قدیم که از او تعبیر به ربط بین حدوث و قِدَم می‌آورند ـ قِدَم زمانی و حدوث ذاتی ـ آنچه که در میان افهام جا افتاده و قدری از نظر مفهومی فاصله گرفتن از آن مشکل می‌نماید

تعالیٰ علیه ـ آوردند. یک وقتی از ایشان شنیدم که ایشان می‌گفتند که من تا آن روز اصلاً نمی‌دانستم پدرم یک هم‌چنین فحش‌هایی هم بلد است! می‌گفتند که آن روز این قضایا بر ما برملا شد و ما از گنجینهٔ خزانهٔ ایشان اطلاع پیدا کردیم که چیزهای دیگری هم هست منتها به جایش هست! یعنی فحش‌های دست اوّلی که روی دست ندارد را نثار رضاشاه کرد و می‌گفتند که آن روز اصلاً چیز عجیبی بود و می‌گفتند که مهم‌ترین خاطره‌ای که من در عمر پدرم دیدم جریان آن روز بود که ایشان با حال مرض که در رختخواب خوابیده بودند و افرادی که به دیدن ایشان می‌آمدند، ایشان بلند نمی‌شدند و همین‌طوری خوابیده بودند تااینکه وقتی او آمد و این را گفت اصلاً ایشان بلند شدند! این نشان می‌دهد که آن میزان عِرق دینی و این حیا و عفاف در این بزرگان به چه حد بوده است و این فتوا در چه نقطهٔ مقابلی از این حیاءِ شرع، عفافِ شرع، تکلیفِ شرع و ضرورت قرار می‌گیرد. واقعاً نعوذُ بالله که انسان به این مسائل برسد و چطور آن کسی که فتوا می‌دهد که زن بدون اجازه حتی با نهی شوهر می‌تواند به مسجد برود به‌خاطر اینکه مساجد خالی نباشد فردا هم به این فتوا می‌رسد که به‌خاطر اینکه دیگران درس نخوانند زن حجاب را بردارد و بی‌حجاب و سفور خودش را در معرض دید همهٔ مردم قرار بدهد. الحمدُلله!

گفت:

بنگ و می می‌خور و ... می‌کن و می‌باز قمار *** که مسلمانی از این چهار امام است تمام۴

اینها باید جواب خدا را بدهند البته اگر خدایی را قبول داشته باشند اگر هم که قبول نداشته باشند که راحت هستند و باید سراغ مسائل دیگر برویم!

۱)برگرفته از کلام أباعبداللّه الحسین علیه‌السّلام در مثیر الأحزان، ص ۲۵:

«فَقالَ الحُسینُ: **و علَی الإسلامِ السّلامُ إذ قد بُلیَتِ الأمّةُ بِراعٍ مثلِ یَزید!**»

۲) سایت آیةالله مکارم شیرازی، بخش استفتائات:

سؤال: وظیفه خواهران دانشجوی مسلمان ترکیه و دیگر کشورها نسبت به رعایت حجاب در دو فرض زیر چیست؟ ۱. شرط گذراندن تمام ترم‌های دانشجویی در دانشگاه‌های تحت مدیریت آن‌ها، رعایت نکردن حجاب شرعی است. ۲. شرط اتمام چندترم باقیمانده از رشته خاصی در دانشگاه ترک حجاب است.

جواب: با توجه به اینکه اگر دختران مسلمان و متدین دروس عالی را نخوانند تنها افراد بی‌بندوبار و لامذهب پسته‌ای مهم را اشغال می‌کنند، به افراد متدین اجازه داده می‌شود که حجاب را در خصوص مواردی که ضرورت دارد رعایت نکنند، ولی در غیر آن موارد حتماً مراعات نمایند.

۳) مخزن الاسرار خمسه نظامی، بخش ۴۸:

هر دم از این باغ بری می‌رسد ***نغزتر از نغزتری می‌رسد۴) منسوب به ناصر خسرو؛ بیتی با این مضمون هم در دیوان اشعار او وجود دارد؛ دیوان اشعار ناصرخسرو، قصیده شماره ۱۱۵:

می و قیمار و لواطت به طریق سه امام *** مر تو را هر سه حلال است، هلا سر بفراز

این است که همیشه توجه ما در مسئلهٔ حدوث به خلق بعد از عدم است؛ یعنی خلق بعد از عدم به معنای تصور برهه‌ای و حینی از احیان در عدم آن شیء است و این را به معنای حدوث تلقی می‌کنیم.

مثلاً الآن این چراغ در اینجا روشن شده است و قبل از اینکه رفقا به این مَدرس بیایند این چراغ خاموش بود و اولین شخصی که وارد می‌شود این کلید برق را می‌زند و این چراغ روشن می‌شود. این معنا معنای حدوث ضوء پس از ظلمت است که مفهوم عامیانهٔ خودش را دارد. هر کسی در حدوث یک هم‌چنین تصوری را دارد که بعد از عدم، یک پدیده‌ای متحقق بشود و به‌وجود بیاید که این تصور عدم در ذهن بیش از تصور وجود جا گرفته است و دلیلش هم همین است که ما مدرکات خود را از زمانیات انتزاع می‌کنیم و این گذشت زمان و حدوث زمان است که حقایق را برای ما روشن می‌کند و خیال می‌کنیم که این زمان در این مسئله دخالت دارد درحالی‌که زمان فقط یک وسیله و آلت برای این انتزاع و برای این تصور و تصدیقات است ولی نفسِ خود مفهوم منتزع و آن حقیقت منتزعی که متحد با ذهن است، خارج از زمان است؛ یعنی ما به‌واسطهٔ ارتباطی که با زمان و زمانیات داریم که نتیجهٔ اتصال مثالِ متصل با جسم مادی و شهودی و زمانی است انتزاع این مثال متصل به‌واسطهٔ جسم و اجزاء جسمانی در بستر زمان خواهد بود ولکن نفس خود آن اتصال هیچ ارتباطی با زمان و زمانیات ندارد چون الآن آن مثال با بدن اتحاد پیدا کرده است و دریچهٔ ورودِ خواطر، تصورات، اتحاد و انتزاع آن از اجزاء مادی است، تصور ما این است که آن انتزاع هم در بستر زمان انجام گرفته است درحالی‌که فقط خود این وسیله و آلت است که به‌واسطهٔ زمان و زمانی، انتزاع آن مفهوم را می‌کند.

علتِ تحقق خارجی اعیان

در واقع می‌توانیم این‌طور بگوییم که این مثال خارجی که عبارت از همان مفهومی است که متحد با مثال متصل است تحقق خارجی دارد و تحقق مثال منفصل را دارد. چون در مثال منفصل ارتباطی با انسان نیست و عالم مثال عالمی است که با شخص ارتباط ندارد بلکه مثال انسان با او مرتبط است. خود اشیاء خارجی هرکدام دارای مثال خاصّ خود هستند. هر فردی دارای مثال خاصّ به خود است. هر شیئی دارای مثال خاصّ به خود است، چه من به آن مثال برسم یا نرسم، تفاوتی در این مسئله وجود ندارد.

عالم مثال، علت برای تحقق خارجی اعیان

این شکلی که الآن شما در اینجا مشاهده می‌کنید این صحن مدرسه با این حجراتش خودش دارای مثال است و آن مثال است که این صحن و سرا را نگه داشته است و اگر آن مثال ازبین برود همانی را که شما در عالم خواب می‌بینید اگر فردا در این مدرسه فیضیه بیایید یک آجر هم مشاهده نمی‌کنید. نگویید که آنچه را که

من دیدم خواب بوده و ازبین رفته است، به این آجرهای مدرسه چه‌کار دارد و به این در و دیوار و صحن و سرا چه ارتباطی دارد؟! علت برای تحقق خارجی اعیان همان مثال خود آنهاست که متصل با آنهاست و از دید ما منفصل است؛ یعنی خود مثال این مدرسه یک مثال متصلی است که علت بقاء این مدرسه است و آن علت بقاء همان حیات باقی اوست که انسان به‌واسطهٔ رؤیت آن به آن مثال اتصال پیدا می‌کند.

بنابراین شما مشاهده می‌کنید در بعضی اوقات چشمتان باز است و این عکس در چشم شما می‌افتد ولی شما به مثال این مدرسه اتصال پیدا نمی‌کنید چون حواستان یک جای دیگر است. ببینید! اینجا آن نکتهٔ دقیقی است که این دو قضیه باید به همدیگر ارتباط داده بشوند. باز بودن چشم به معنای کارکردن اعضاء، موجود است؛ الآن چشم باز است، اعضا هم دارد کار می‌کند، نور وارد قرنیه و شبکیه و غیره می‌شود و از آن‌طرف دارد به مغز متصل می‌شود و اینها همه هست لذا اگر شما حواستان پرت است دلیل بر این مسئله این است که اگر همان موقع از مغز شما عکسی بردارند یا یک نواری بگیرند، می‌بینند عکس صورت این بنا الآن در مغز نقش بسته است و [مغز دارد این عکس را] می‌گیرد منتها صحبت در این است که آیا ادراک هم می‌کند یا نمی‌کند؟ آن ادراک مبتنی بر توجه و التفات است و همین‌که نفس ملتفت بشود [ادراک هم می‌کند و می‌گوید که] هان؟! چه می‌گویی؟! می‌گوییم که حواست کجاست بابا؟! من الآن پنج دقیقه است که دارم حرف می‌زنم اما تو حواست یک جای دیگر است! این التفات یک مسئلهٔ دیگر است.

علت تأثیر محیط روی بچه

اینکه می‌گویند که بچه را به هرجا نبرید و هر شخصی بچه را در بغل خودش نگیرد، بچه را در محیط مساعد باید قرار بدهید، بچه در جایی که موسیقی هست نباید باشد، بچه را در مجالس ذکر و مجالس اهل‌بیت علیهم‌السّلام ببرید و آنجایی که نماز می‌خوانید بچه را آنجا بگذارید به‌خاطر چیست؟! او که در عالم خودش هست، به‌خاطر این است که این صداها بدون انتباه او می‌آید و در ذهن او نقش می‌بندد و این نقش بستن بعداً می‌آید کار انجام می‌دهد و تأثیرات خودش را باقی می‌گذارد نه‌اینکه همین‌طوری بچه را هرجا ببریم. حالا این یک مسئله است و بالاتر از این مسئله هم هست. بله، حتی خود آن بچه در آن موقع یک نحوه انتباهی دارد، گرچه از نقطه‌نظر ظاهر چیزی نمی‌فهمیم و مشاهده نمی‌کنیم. این توجهی که الآن حاصل می‌شود توجه زمانی نیست بلکه استفاده از ابزار و آلات است که این در زمان واقع می‌شود. خود نفس انتباه یعنی توجه نفس به حقایق خارجیه که این توجه نفس در این برهه انجام شده است ولی نه‌اینکه حتماً باید این توجه در این برهه باشد، توجه خارج از زمان و مکان است.

کیفیت اتصال نفس با مثال منفصل

جنبهٔ آلیّتِ اعیان خارجی

این صورتی که الآن از این مدرسه در ذهن انسان نقش می‌بندد به‌واسطهٔ اتصال نفس با آن مثال است که این صورت در ذهن انسان نقش می‌بندد. اگر [این اتصال] نبود این نقش بسته نمی‌شد و انسان ملتفت نمی‌شد. پس این صورت برای رسیدن به آن مثال منفصل حکم وسیله و را آلت دارد که نفس به‌واسطهٔ اتصال با مثال منفصل، مثال متصل خود را تقویت می‌کند و این صورت خارجی را در آن مثال منفصل با خود متصل می‌کند و وحدت می‌بخشد. بنابراین هیچ چیزی از اعیان خارجی به انسان منتقل نمی‌شود و اعیان خارجی برای خودشان هستند. تمام این اشجار و ابنیه و این مصالح همه در جای خودشان قرار دارند و هیچ چیزی تغییر پیدا نمی‌کند بلکه انسان به‌واسطهٔ رؤیت این [اعیان خارجی] به آن مثال می‌رسد و آن مثال است که با آن همیشه متحد است و به آن مثال ارتباط پیدا می‌کند یعنی با همان حیثیت مثالی خودش ارتباط پیدا می‌کند.

بنابراین خود این اشیاء و اعیان خارجی از نقطه‌نظر حدوث زمانی دخالتی در آن ادراک انسان ندارند بلکه اینها فقط جنبهٔ آلیّت برای این مسئله دارند. وقتی که این قضیه روشن شد این نکته در اینجا حاصل می‌شود. پس این اشیاء خارجی در تحت علّیت با آن مثال قرار دارند که آن مثال باید ثابت و برقرار باشد و هیچ‌گاه آن مثال از آن ثبوت... یعنی نه به معنای ثبوت چون خود آن مثال هم دارای مراتب مختلفی است؛ یک مثال برای زمین قبل از بنا داریم، یک مثال برای بنا داریم، یک مثال برای رشد این ساختمان داریم و یک مثال برای تخریب داریم؛ در هر ثانیه‌ای مثالی متحقق است که یا حکایت از رشد می‌کند و یا حکایت از تخریب می‌کند لذا یک مثال نیست.

عظمت عالم مثال

آن‌وقت شما ببینید که این عالم مثال چیست و اصلاً کسی قادر نیست بر اینکه این عالم مثال را ارزیابی کند و ببیند که به چه کیفیتی و به چه نحوی است! وقتی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که ارتباط عالم ماده با این وسعتی که دارد نسبت به عالم مثال، مثل قطره‌ای است که در دریا است،[1] آن‌وقت ما ببینیم که مسئله از چه باب است که امام علیه‌السّلام این را می‌فرماید! الآن شما دارید یک وجود مادی را می‌بینید ولی این وجود مادّیِ دیروز دیگر نیست این وجود مادّیِ پریروز دیگر نیست. ببینید عمق مسئله کجاست! اصلاً شما می‌توانید

[1] . الکافی، ج ۸، ص ۱۵۴، حدیث زینب العطّارة. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۶۶.

این قضیه را تصور کنید یا نه؟! این وجود مادی که الآن در اینجا در کرهٔ ماه قرار گرفته است یک مقدار از فضا را اشغال کرده است ولی این کرهٔ ماه اگر به‌اضافهٔ کره ماه دیروز بود چقدر از فضا را اشغال می‌کرد؟ اگر به‌اضافهٔ کره دیروز و پریروز بود چه فضایی را اشغال می‌کرد؟ اگر به‌اضافهٔ کرهٔ ماه هفتهٔ پیش بود چه فضایی را اشغال می‌کرد؟ شما الآن یک کرهٔ ماه می‌بینید یک کرهٔ زمین و یک کرهٔ زهره و عطارد می‌بینید ولی کرهٔ زهره و عطارد، کرهٔ زهره و عطارد فعلی است [ولی] آن حیثیت اتصالیه‌ای که در هر لحظه این کره دارد خلق می‌شود و استمرار پیدا می‌کند را که نمی‌بینید، این خلق و استمرار او در عالم مثال است. یا اباالفضل! حالا شما بیا نگاه کن و ببین تمام این عالم در بدو و وسط و انتها همه در هر ثانیه و در هر لحظه‌ای به‌نحو استمرار در آن مثال وجود دارد! الآن که وجود ندارد و شما نمی‌بینید. الآن که کرهٔ ماه دیروز را نمی‌بینید، الآن دارید کرهٔ ماه امروز را می‌بینید ولی آیا دیروز کرهٔ ماه بوده یا نبوده است؟ آیا این بقا و انتقالش به روز بعد وجودِ باقی می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ شما آن وجود باقی را که نمی‌بینید. یعنی در هر ثانیه‌ای ـ اصلاً این از باب ضیق خناق است والاّ ثانیه معنا ندارد ـ یک وجود مستمری این کرات را به‌هم وصل کرده است.

مثل این آتش‌گردانی که دارید می‌چرخانید و یک دایرهٔ قرمز در شب مشاهده می‌کنید اما دایرهٔ قرمزی وجود ندارد! شما یک دایره در اینجا می‌بینید و یک اشغال فضا را در اینجا مشاهده می‌کنید که به‌صورت یک دایره به‌خاطر عدم انطباق صوری که از شبکیه می‌خواهد در مغز قرار بگیرد با آن سرعتی که این آتش‌گردان دارد انجام می‌دهد چون این دو باهم منطبق نیست لذا قبل از اینکه مغز بیاید تجزیه کند و صورت قبلی را از صورت بعدی جدا کند و بگوید که این آتش‌گردان در این نقطه به جای خود است و همین آتش‌گردان در یک میلی‌متر بعد به جای خود است اما نمی‌تواند این کار را به‌خاطر شدت بکند که این در هر ۲۴ ثانیه ۲۴ مرتبه باید انجام بشود و این سرعت از ۲۴ مرتبه بیشتر است لذا شما فقط یک حرکتِ دایرهٔ قرمز در شب می‌بینید که دارد می‌گردد ولی این دایره از نقاط بسیاری تشکیل شده است. لذا اگر شما آتش‌گردان را در یک جا نگه دارید در آن نقطه دیگر خطی مشاهده نمی‌کنید حالا کمی بالاتر بیایید خطی نیست، کمی بالاتر بیایید خطی نیست. این چراغ‌ها را دیده‌اید که لامپ‌ها یکی پس از دیگری روشن می‌شوند؟ اگر فاصله بین روشن شدن یک لامپ با لامپ بعدی به میزانی باشد که ذهن سالم بتواند ... نه ذهن آدم خنگ خدا که اگر یکی از آنها اول روشن بشود و یکی آخر روشن بشود همه را یک خط می‌بیند نه! ذهن آدم عادی....

خدا مرحوم آقا شیخ هادی تألهی را رحمت کند. ایشان در همدان بود و خیلی مرد بزرگی بود. یک دفعه این آقا سید علی لواسانی داشت تعریف یکی از آقایان را می‌کرد. خدا مرحوم آقا سید علی لواسانی را رحمت کند. اتفاقاً همین آقای حاج آقا موسی شبیری حفظه الله هم حضور داشتند. می‌گفتند که خدا رحمت کند مرحوم ـ حالا من اسم نمی‌برم چون جسارت می‌شود که فوت کرده است و بنده خودم سال‌های سال شاگردی ایشان

را داشتم و واقعاً ایشان حق بزرگی بر من داشت ـ آقا شیخ قدّس الله را که یک نیمچه دیوانه‌ای بود! آقا سید علی لواسانی به او گفت که آن از تعریف اولت و آن صدر و ذیل این‌هم [از این حرف دومت]! ولی خب علیٰ‌کلّ‌حال ایشان این‌گونه بود.

خدا رحمت کند، مرحوم تألهی یک وقتی مدرسهٔ مرحوم آخوند ملاعلی در همدان درس می‌داد و لمعه می‌گفت. یکی از همین لات‌ها و داش‌های همدان که با ایشان هم یک سابقهٔ سلام‌وعلیک داشت یک روز به ایشان می‌رسد و می‌بیند یک کتاب دستش است. می‌گوید که این چی چیَ اینجا دستت گرفتی؟! چی می‌خوانی؟! گفت که لمعه است. گفت که با این سِنت لمعه می‌خوانی؟! گفت که آره. گفت: إن‌شاءالله که خدا به تو فهم بدهد خوب بفهمی! می‌گفت که رفت و سال بعد او را همان‌جا دید که دوباره این بیچاره داشت لمعه می‌گرفت! گفت که چی چی دستت هست؟! این چه کتابیه بده ببینم! گفت که این همان لمعه‌ای است که پارسال دیدی. گفت که این همان [کتاب] پارسال است دوباره داری مُخوانی؟! یک سال است نفهمیدی که در این چی چی گفته است؟! گفت که یک سال هست هنوز نفهمیدی این چی گی می‌گوید و داری مُخوانی! خب دیگر از اینها هم هستند!

باز هم صد رحمت به اینها که اقلاً دین پیغمبر را خراب نکردند و این آقایان تیشه به ریشهٔ دین نزدند! لات است همین است دیگر! اول و آخر و ظاهر و باطنش همین است! همین‌ها همین لات‌های همدان.

یک کسی از دوستان ما می‌گفت که یک دفعه به جایی از همدان رفتم که به آن چبرخانه می‌گویند. می‌گفت که می‌دانی بِشه چی بهت میگم؟! در تِمام دنیا بگردی فقط یک آقا شیخ هادی تألهی بوده یکی هم مرحوم حاج میرزا جِواد انصاری! می‌گفت که من همه‌شان را دیدم ـ آن‌وقت در قهوه‌خانه بود! ـ فقط دو نفر است؛ یکی آقا شیخ هادی تألهی یکی هم مرحوم حاج میرزا جِواد انصاری!

اینها خوب می‌فهمند یعنی اینها آن تشخیص [را می‌دهند] چون خودش صاف است آن لاتی که دارد این حرف را می‌زند ظاهرش لات است اما این داخل صاف است. طیّب ظاهرش خلاف بود ولی درونش درست بود. لذا شاه نتوانست با او کاری بکند و نتوانست او را بخرد. شاه آمد به او گفت که هرچه بخواهی به تو می‌دهم بلند شو بگو که فلان کار و این قضیه این‌طور است. گفت که من به سید تهمت نمی‌زنم! این درونش درست بوده است بیرونش خب بله [لات بود]. وای به اینکه ما ظاهرمان درست باشد و ریش تا اینجا قشنگ حسابی پارافین کشیده و مرتب و خلاصه تشکیلات ولی باطن قهر خدای عزوجل [باشد]! گور کافر خیلی حلل دارد و برای قبرستانشان خیلی [هزینه] می‌کنند! می‌گویند که در روم یک قبرستانی هست که بعضی از اتاق‌هایش دو میلیون دلار قیمت دارد! قیمت آن اتاقی که برای آن مرده‌ها می‌گذارند این‌قدر قیمت دارد!

ظاهرت، چون گور کافر پر حُلل *** وز درون، قهر خدا عزوجل[1]

بله تا آدم به این افراد مبتلا نشود نمی‌فهمد که ما چه می‌گوییم. اینها دیگر مسائلی است که فقط ظاهراً یا غیر ظاهراً [روشن می‌شود]. می‌خواستم بگویم که ظاهراً فقط در زمان ظهور روشن می‌شود دیدم نه مثل اینکه قبل از ظهور هم دارد روشن می‌شود و این مسائل و این حقایق برملا می‌شود!

عمر بن سعد ملعونِ امامِ جماعتِ مسجدِ کوفه و کسی که مورد احترام اهالی است دستش به خون پسر پیغمبر آغشته می‌شود ولی آن حرّ بن یزید ریاحی که پهلوان محله بوده است و فلان بوده است می‌آید و این‌طور عاقبت به خیر می‌شود! اینها دیگر چیزهایی است که یک مقداری انسان باید روی این قضایا فکر کند و به خدا پناه ببرد.

بعد از نود سال نان و نمک امام زمان علیه‌السّلام را خوردن بلند می‌شویم و می‌گوییم که روایت قلم و قرطاس دروغ است و حاشا به ساحت حضرت عمر که بیایند و بفرمایند که إنّ الرَّجلَ لیَهجُر و کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را که «**ائتونی بِدَواةٍ و صَحیفةٍ اکتُب لَکم کتاباً لا تَضِلّوا بَعدَهُ ابَداً**»[2] و آن کلام یاوه می‌گوید که «إنّ الرَجلَ لیَهجُر أترکوه»[3] و «إنّ الرَّجلَ لیَهجُر» را که از مسلّمات تشیّع و عقاید ما هست را انکار کنیم و کنار بگذاریم و بعد هم که توبه‌نامه می‌نویسیم، در آن توبه‌نامه به‌گونه‌ای بنویسیم که نه این مطلب را قبول داریم ولیکن به‌خاطر مصالحی بهتر بود که ذکر نشود! ایشان در آنجا نوشتند که چون دشمن سوء استفاده می‌کند بهتر بود که ذکر نشود!

خدا بگویم که چه کارت کند! وقتی که او مُرد من یک فاتحه هم برایش نخواندم! دشمن شاد می‌شود دیگر چه غلطی است؟! آیا درست است یا نیست؟! دشمن کیست؟! دشمن‌تراشی یعنی چه؟! اگر حالا سنّی در دنیا نبود شما این حرف را قبول داشتی؟! یعنی این‌قدر ما باید بی‌همه‌چیز باشیم که با مقدس‌ترین از مقدسات خود این‌طور بازی کنیم و بعد هم برای اینها شعائری قائل بشویم و تعظیم شعائر بکنیم؟! هیچ این مسائل مهم نیست اما آن‌وقت سر مولانای بیچاره که می‌آید چنان خود را پاره می‌کنیم که رودهٔ بزرگ و کوچک به بیرون می‌آید! یعنی این‌طوری و به این کیفیت است؟!

فاصلهٔ بعید بین مدعی و شخص متصل به ولایت

آنهایی که می‌آیند به فلاسفه و عرفا این جسارت های بی‌تربیتانه و بی‌ادبانه را می‌کنند آیا از آنها بر بالای

---

[1] . دیوان شیخ بهائی، نان و حلوا.

[2] . الطبقات الکبریٰ، ج ۲ ص ۲٤٤.

[3] . همان، با قدری اختلاف.

درس خارج راجع به اینها مطلبی شنیده شد یااینکه همه سکوت کردند؟! چون از فقهاء هستند و فقیح ـ با حاء ـ نباید بر ساحت او گرد و غباری بنشیند! علیٰ کلّ حال ظاهراً از همه مظلوم‌تر این امام زمان ما است که به‌واسطهٔ این غیبتش هر کسی هر غلطی می‌خواهد می‌کند و هر چرندی که بخواهد می‌گوید و بحمدالله از تعقیب و از پیگیری محفوظ و مصون است و اگر یک هزارم اینها را کسی بگوید به کجا و کجا او را می‌بندند!

کسی که بیاید و این‌طور حجاب را مورد [هجمه] قرار بدهد و آنها را آزاد بگذارد و ضروری دین را در اینجا کنار بگذارد اشکال ندارد ولی اگر یک مطلبی را کسی بگوید که همین آقا نسبت به مسائل اجتماعی دخالت نکنند، باید آسمان به زمین دوخته شود و دیده‌اید که چه مسائلی شد. خب الحمدلله اینها چیزهایی است که خدا می‌آورد تا به مردم نشان بدهد که بین کسی که متصل به ولایت هست و کسی که منفصل است ـ گرچه مدعی است ـ چه میزان فاصله است و چقدر باید تفاوت باشد که کار به اینجا بکشد! ﴿ثُمَّ كَانَ عَٰقِبَةَ ٱلَّذِينَ أَسَٰٓـُٔواْ ٱلسُّوٓأَىٰٓ أَن كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ﴾[1] این آیه، آیهٔ عجیبی است و واقعاً باید به خدا پناه ببریم.

آن شب آخر نبود که شریح قاضی را به آن بدبختی انداخت بلکه در طول سالیان سال بود و طول این‌همه پا روی حق گذاشتن بود و در مقابل امیرالمؤمنین و امام حسن علیه‌السّلام ایستادن‌ها بود که آمد جمع شد جمع شد تااینکه نوبت فتوا رسید. شریح قاضی چه گناهی کرد؟ اصلاً گناهی نکرده است. همین استدلال را آنجا می‌بینید. چون عمل حسین بن علی برخلاف نظام حکومت است شریح قاضی هم فتوا داد گفت که این‌هم خلاف نظام و مصلحت نظام است. گفت: چون این عمل حسین بن علی موجب اخلال به نظام است بنابراین دفع او بأیّ‌نحوکان لازم است. ابن زیاد هم برداشت فتوا را به همه نشان داد و گفت: این‌هم خط و امضاء شریح قاضی! شریحی که از زمان عمر، عثمان، علی، امام حسن تا معاویه حاکم بوده است. ما یک شریح قاضی می‌گوییم ولی این شریح قاضی بالأخره کیست؟! مردم را به حرکت انداختن که شوخی نیست، یک طلبهٔ معمولی که نمی‌تواند مردم را به حرکت بیندازد، باید یک ریش سفیدی داشته باشد و باید یک عمامهٔ بزرگی داشته باشد و باید یک وجههٔ اجتماعی داشته باشد والاّ یکی از شما بلند شود برود [هم‌چنین حرفی را بزند] می‌گویند که آقا پی کارت برو چه داری می‌گویی، هذیان می‌گویی بلکه او باید مردم را به حرکت بیندازند تا بیایند پسر پیغمبر را هم بکشند! آن عمر سعدی که امام جماعت مسجد در کوفه است و محل رجوع مردم است باید جلو راه بیفتد و مردم هم به‌دنبالش [راه بیفتند] اینها باید باشند. اینهایی که خودشان ائمهٔ جماعات هستند

---

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۱۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۹۶:
«و پس از آن، نتیجه و عاقبت کسانی که بدی نمودند، بدی و تباهی شد به جهت آنکه آیات خدا را دروغ شمرده و تکذیب نمودند.»

باید باشند.

ملاک مرجعیت آقایان!

بنده در یک مجلسی که راجع به تعیین مرجعیت بود در زمان بعد از مرحوم آقای حکیم بودم. در یکی از این مجالس تهران رفته بودم و پدرم نبود. من در آن موقع حدود پانزده شانزده سال بودم و با یکی از اقوام که می‌خواست برود من هم بدم نمی‌آمد که بروم. خب ماهم یک چیزی‌مان می‌شد که برویم از این چیزها و فیلم‌ها تماشا کنیم! یکی از مهم‌ترین عللی که در آنجا مطرح بود که یک فردی را انتخاب نکنند این بود که ما با این آقا نمی‌توانیم کنار بیاییم! یعنی نه به علمیت و نه به تقوا کار داشتند و نه...! منِ بچهٔ پانزده‌ساله تعجب می‌کردم و می‌گفتم که نگاه کن ببین چه وضعی است! و بعد گفتند که ما با این آقا بهتر می‌توانیم کنار بیاییم. آقا مگر ندیدی چه کردند آقا مگر ندیدی فلان کردند! یکی که ریش بلندی داشت رو کرد و گفت که می‌خواهی نان بخوری یا نخوری؟! این ملاک برای تعیین مرجعیت آقایان بود! بعد هم وقتی که با همدیگر [اختلاف پیدا] شد، فحش‌ها شروع شد و آن گنجینة الأسرار بیرون آمد! اِ آقایان این مطالب را هم بلد هستند! کار به اینجا که می‌رسد معلوم می‌شود این مسائل را هم می‌دانند! امروز برای من همان شد ولی خدا برای ما خیلی از مسائل را روشن کرد که آن دیدگاه ما نسبت به مسائل عوض شد.

وقتی که مرحوم پدرمان ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که ما قبل از اینکه وارد حوزهٔ قم بشویم تصور می‌کردیم که همه چه هستند و [اهل تقوا هستند] و همین آقایان از آسمان آمدند اما وقتی که در قم آمدیم مشاهده کردیم که بعضی‌ها را مثل علامهٔ طباطبایی ملائکه بی‌وضو اسمشان را نمی‌توانند ببرند و بعضی‌ها از شدت خباثت و ظلمت، انسان نمی‌تواند اسمشان را بر زبان بیاورد! «ببین تفاوتِ رَه کز کجاست تا به کجا!»[1] این در کجا و او در کجا قرار گرفته است!

خب این چیزهایی است که کم‌کم این مسائل روشن می‌شود و برملا می‌شود. میزان مرجعیت هم کم‌کم مشخص می‌شود. آقا می‌آید تعیین مرجع می‌کند به‌خاطر اینکه اموال و دارایی‌ها محفوظ بماند! آخر این آقا به درد مرجعیت می‌خورد؟! این آقایی که حالا دیگر بماند که یک قضیه‌ای هم از او نقل کردم که ما در صف ایستاده بودیم و ... خلاصه این اموال و دارایی‌ها همه محفوظ بماند و این بیا و بروها محفوظ بماند. آن‌وقت اینها می‌آیند [و تعیین مرجع می‌کنند] نمی‌دانم [مثل اینکه] حساب و کتابی در این مملکت نیست.

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲:
صلاحِ کار کجا و منِ خراب کجا *** ببین تفاوتِ رَه کز کجاست تا به کجا

به ما در آن سایت گفته بودند که آقا چرا شما رساله نمی‌دهید؟ گفتم که بحمدالله با وجود ده‌ها رسالهٔ عملیه نوبت به ما نمی‌رسد و مَن به الکفایه موجود است! مرحوم آقا سید احمد کربلایی می‌فرمودند:

اگر جهنم رفتن واجب کفایی است مَن به الکفایه هست و دیگر نوبت به ما نمی‌رسد![1]

او، مرد بود! می‌خندید و به این اوضاع قهقهه می‌زد، به آنچه را که دیگران برای حصول به آن جان می‌دهند و جانشان را فدا می‌کنند او به آن قهقهه می‌زد! و وقتی متوجه می‌شد که مسئله جدی است آن‌چنان منقلب می‌شد که رنگش سفید می‌شد و او را به حال می‌آوردند و سرش را گرم می‌کردند که بابا حالا مسئله‌ای نشده و اتفاقی نیفتاده است، حالا ما می‌رویم مسائل را درست می‌کنیم.

بازگشت حقیقت حقایق خارجیه به ولایت

وقتی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اولِ کتاب توحید علمی می‌نویسند: باید طلاب اینها را بخوانند و به این قضایا پی ببرند و بدانند که مسئله چه خبر است، قضیه همین است. بزرگان، آنها بودند. اینها کسانی بودند که به ولایت وصل بودند و چون به ولایت وصل بودند شما این‌گونه مسائل و این خصوصیات را از آنها می‌دیدید. حقیقت همهٔ حقایق خارجیه به ولایت برمی‌گردد. هر سخنی که از دهان شما بیرون آمد و آن سخن مایه‌ای از حقیقت داشت بدانید به همان مقدار چون به ولایت وصل بودید و چون به امام زمان وصل بودید و چون او را درنظر داشتید [آن سخن حقیقت] است به همان مقدار است. اگر یک مقداری فاصله گرفتید و یک مقداری نفس آمد خودش را دخالت داد گرچه صبغه صبغهٔ دینی و الهی باشد اما یک مقداری از آن جدا شدید می‌بینید حرف‌ها و تصمیم‌ها عوض شد! این آقایی که نیم ساعت پیش این حرف را می‌زد، الآن می‌بینید که یک حرف دیگری می‌زند و می‌گوید که نه عیب ندارد این کار را بکن! اِ تو نیم ساعت پیش گفتی که نه آقا نکن! نیم ساعت پیش متصل بود و بعد به‌واسطهٔ بروز و وسوسهٔ شیطان و خنّاس‌ها افرادی که دورش می‌آمدند و خبرهای جدیدی که برای او آوردند این نفسش شروع [به کار] کرد و آن اتصال ولایت سست شد. آن‌وقت یک‌دفعه همین سؤال را نیم ساعت بعد از او می‌کند که آقا بالأخره حضرت‌عالی تصمیمتان چیست؟! می‌گوید که نه عیب ندارد! اِ عجب! خب تو که نیم ساعت پیش آن را گفتی! چون این خنّاس‌ها پیشت نیامده بودند تو را وسوسه کنند و تو را از آن ولایت قطع کنند. صاف بودی، پاک بودی، متصل بودی و برای تو مسئله قبح و وقاحت داشت لذا می‌گفتی که نباید این کار را بکنی. بعد که خنّاس‌ها و مریدها آمدند ...، آخ‌آخ وقتی که این مریدهای شاخ‌دار و مریدهای دم‌دار و مریدهای سُم‌دار می‌آیند آدم سوارش می‌شود!

مرید مرید است دیگر حالا بعضی مریدها سُم دارند و بعضی مریدها دم دارند و بعضی مریدها شاخ

---

[1] . توحید علمی و عینی، ص ۲۶.

دارند! هرکدام از اینها به تناسب موقعیت خودشان می‌آیند شروع می‌کنند این‌طرف تور پهن کردن که آقا اگر این کار را نکنیم این‌طور می‌شود آقا اگر آن کار را نکنیم آن‌طور می‌شود و آقا اگر آن کار را نکنیم حریف می‌آید غلبه می‌کند. حریف کیست؟! طرف مقابل کیست؟! می‌آیند می‌گویند که خب پس نه دیگر اگر این‌طور است پس شما باید این کار را بکنید. این به‌خاطر جدا شدن است. اینها می‌آیند آدم را از این ولایت جدا می‌کنند و این ریسمان ربط بین قلب و ولیّ عالم امکان را قطع می‌کنند یااینکه سست می‌کنند و می‌تراشند، حالا قطعِ قطعِ نه! کم‌کم می‌تراشند و آن ریسمان ضخیم تبدیل به یک ریسمان کوچک کوچک کوچک می‌شود تااینکه ریسمان [پاره می‌شود]. وقتی که کوچک شد آن‌هم می‌تواند قطع بشود بعد دیگر می‌بینی حرف‌ها عوض می‌شود، صحبت‌ها عوض می‌شود، ملاک‌ها عوض می‌شود و براساس ملاک‌های جدید حکم جدید صادر می‌شود! ملاک جدید که می‌آید بر آن اساس حکم جدید که اصلاً ۱۸۰ درجه در مقابل است [مطرح می‌شود] و او اصلاً مسئله را نمی‌فهمد.

اهمیت مشورت در تصمیم‌گیری

کسی می‌گفت که ما پیش یک بنده خدایی رفتیم که یک قضیه را به او بفهمانیم که آقا تو که الآن داری این‌گونه کار می‌کنی [این اشتباه است]. می‌گفت که چند نفر یک ساعت هرچه کردیم سر حرفش ایستاده بود و می‌گفت که نه همین است. اِ خب بابا آن مغزی که در سر تو گذاشته در من هم گذاشته، چیست که تو می‌فهمی و من نمی‌فهمم؟! خب بگو. اگر وحی می‌شود خب بفرمایید روی چشممان می‌گذاریم. الهام می‌شود بفرمایید نوکرتان و مخلصتان هستیم. آیا میزان مغزی که در سر شما است بیشتر است؟! نه این‌قدر خبری نیست، تازه اگر [مغز] باشد! پس این چیست که شما می‌فهمید اما بنده نمی‌فهمم؟! نه‌تنها من بلکه او هم نمی‌فهمد دیگری هم نمی‌فهمد و هیچ یک از افرادی که در مجلس هستند نمی‌فهمند و فقط شما می‌فهمید! این چه قضیه‌ای است؟!

اینکه فرمودند «**ما حارَ مَنِ استَخارَ**»[1] برای همین است ما که متصل به غیب و وحی نیستیم باید از افراد مشورت بگیریم. خود بنده وقتی که یک تصمیمی را قبلاً می‌خواستم بگیرم ـ تصمیم که گرفتم ـ چه‌کار

---

[1] . الأمالی، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۳۶؛ عوالم العلوم، ج ۲۳، ص ۴۰۸:
«[عن] أمیرِ المُؤمِنینَ عَلیِّ بنِ أبی‌طالِبٍ عَلَیهِمُ‌السَّلامُ، قالَ: **بَعَثَنی رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سلم عَلَی الیَمَنِ فَقالَ و هوَ یوصینی: "یا عَلیُّ ، ما حارَ مَنِ استَخارَ، و لا نَدِمَ مَنِ استَشارَ."**»

«امیر مؤمنان علیه‌السّلام می‌فرماید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا به‌سوی یمن گسیل داشت پس این‌چنین سفارش نمود: ای علی! هرکس طلب خیر نمود حیران و سرگشته نشد و هرکس مشورت طلبید، پشیمان نگشت.ا

می‌کردم؟ به بنده نه وحی و نه الهام می‌آید و نه علم غیب دارم و اطلاعاتم مثل بقیهٔ افراد محدود است لذا افراد مختلف را در شعب مختلف و فروعات مختلف از اشخاص مختلف فرستادم که برو تحقیق کن و مسائل را به‌دست بیاور. گرچه برای من روشن و مشخص بود و نیازی هم به این حرف‌ها نبود اما تا وقتی که از نقطه‌نظر ظاهر هم مسئله با آنچه را که تشخیص بود یکی درآمد حالا گفتم که هر کاری می‌خواهی بکنی بکن. والاّ همین‌طوری که نمی‌شود [تصمیم گرفت].

کسی آمده بود به بنده گفته بود که راجع به فلان قضیه می‌توانید از فلان شخص هم استفاده بکنید، گفتم که نه ایشان چون یک مسئله دارد بنده اصلاً حرف‌های ایشان را قبول ندارم. چرا؟ چون دیدگاه [افراد] در مسائل ممکن است فرق کند. افرادی باید به‌دنبال تحقیق در این جریان بروند که نظرشان نسبت به این جریان بی‌تفاوت باشد و خودشان در این مسائل دخیل نباشند. گرچه نظرشان هم صحیح بود ولی دخیل نباشند. آن‌وقت آدم می‌رود به این افرادی که نه به این‌طرف و نه به آن‌طرف کار دارند می‌گوید که آقا برو یک تحقیقی بکن. او هم می‌رود صاف هرچه که در دایره است را می‌آورد و می‌گوید که آقا این شخص این حرف را می‌گوید، این قسمت از [حرف] این شخص درست است و این قسمتش غلط است اینجای حرف او نقطهٔ ضعف دارد و اینجای آن نقطهٔ قوت است. بعد انسان من‌حیث‌المجموع جمع می‌کند و مطلب به‌دستش می‌آید. آن‌وقت این استشاره می‌شود. آن‌وقت «**ما حارَ مَنِ استَخارَ**» در اینجا شامل می‌شود.

راهی که به پیغمبر فرمودند: ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ فَإِذَا عَزَمۡتَ فَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ﴾؛[1] مشورت را با افراد بکن آن نتیجه‌ای که به‌دست آوردی آن نتیجه را به خدا بزن نه به خودت و افراد، بگو که خدایا من مشورت کردم این به نظرم آمده است اگر خلاف این است خودت بیا درست کن، دستت را خالی کن و چیزی برای خودت برندار حتی آنچه را هم که هست آن را به خدا بده و بگو که خدایا این عزم و این حکم به‌واسطهٔ امر تو برای من حاصل شده و من که این نتیجه را گرفتم به‌خاطر اطاعت از امر تو بوده است. آن‌وقت میزانش را خود خدا می‌آید برای انسان مشخص می‌کند و تکلیف می‌کند. ولی اگر انسان تمام درها را به روی خودش ببندد و بعد هم مدعی بشود که از همه چیز خبر دارد و بعد هم معلوم بشود که خبر نداشته است. خب چه شد؟ اینکه بگوید که حرف هیچ کسی درست نیست و همه حرفشان غلط است و فقط حرفی که من می‌زنم درست است، این جور درنمی‌آید.

---

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

وجود ثابت عالم مثال متصل

صحبت در این بود که تمام آنچه را که نفس به آن اتصال پیدا می‌کند این اتصالش در زمان است ولی خود نفسِ آن مثال متصل، وجود زمانی ندارد بلکه وجودش فقط یک وجود ثابت در عالم مثال متصل است. این اشیائی که الآن شما مشاهده می‌کنید و آن کلام امام صادق علیه‌السّلام را که عرض کردم، صحبت در اینجا بود، شما تصور بکنید مثال ما باید دارای چه وسعتی باشد، من خیال می‌کنم حتی این تشبیه امام علیه‌السّلام که یک قطره نسبت به دریا هم شاید عظمت آن مثال منفصل را نرساند که حضرت می‌فرمایند: عالم مثالِ منفصل... حالا این یک مسئله است. مسئلهٔ دیگر این است که تمام خطوراتی که در ذهن ما می‌گذرد همهٔ اینها در مثال منفصل است. از کجا ولیّ خدا اطلاع پیدا می‌کند که شما الآن دارید این فکر را می‌کنید؟! فکر که دیگر مربوط به ذهن است و دیگر جا نمی‌گیرد! آن‌وقت شما ببینید، در هر ثانیه‌ی یک تصور دارد در ذهن ما می‌آید! اینجا دیگر یا اباالفضل گفتن دارد! در هر دقیقه‌ای صدها قضیه در ذهن ما خطور می‌کند. جایگاه این قضایا کجاست؟! خب این از ذهن ما خطور می‌کند و می‌رود اما آیا می‌رود یا می‌ماند؟! اگر می‌رود پس چرا به شما خبر می‌دهد که شما دیروز فلان تصور را کردی؟! پس چرا وقتی که من خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌رسیدم می‌فرمودند که بله، این‌گونه تصورات را آدم بکند اینها فایده‌ای ندارد؟! اِ من دیشب در خانه نشستم و دستم را [زیر چانه] گذاشتم و یک هم‌چنین فکری از ذهن من گذشته و ایشان فردا در کف دست ما می‌گذارد! پس معلوم است که بقیهٔ تصورات را هم می‌داند و فقط این را نمی‌داند؛ بقیهٔ تخیلات و بقیهٔ تصورات را هم می‌داند! جایگاه تمام اینها در مثال است.

حالا شما به عمق این قضیه بروید که این مثال باید چقدر وسیع باشد که بتواند تمام وجودات خارجی اعیان را بِاستمرارها در خود نگه دارد. این کرهٔ ماهی که شما الآن یکی می‌بینید این از اولِ پیدایشش تا الآن و بعد باید در مثال باشد. کهکشانش باید باشد، راه شیری و راه گربه‌ای آن باید باشد! تمام این صور، تمام این تخیلات، تمام این تصورات و تمام این بده بزن‌ها [باید در آن باشد]. این عالم مثال چه عمقی باید داشته باشد که گفته‌اند: کسی به عمق مثال پی نمی‌برد مگر شخصی که خودش در مجرای مثال أتَمّ باشد؟! لذا [مثال] قطره نسبت به دریا باز کم نیست؟! بالأخره دریا محدودیتی دارد حالا شما یک قطره نسبت به آن هستید. آن‌وقت امام علیه‌السّلام می‌فرمایند که حکم عالم مثال به نسبت به عالم ملکوتِ بالاترش مثل قطره به دریا است! یاعلی! حکم ملکوت نسبت به عالم لاهوت همین‌طور و... آن نسبت به ولایت ما مثل قطره به دریا است! این امام است! امام ما این است! امام زمان ما این است! یعنی لا حدّ لولایته و لا انتهاء له و همان اطلاقِ ولایت پروردگار به آن اطلاق ولایت امام علیه‌السّلام نافذ و جاری است!

حالا بعضی می‌گویند که امام زمان علم غیب دارد یا ندارد! چه بگوید به آنها ﴿كَأَنَّهُمۡ حُمُرٞ

مُّس ۡ تَنفِرَة ٞ ۝ فَرَّت ۡ مِن قَس ۡ وَرَة ۢ﴾![1] این عالم مثال عبارت از همان حقیقت حقایق خارجیه‌ای است که با این عالمِ [ماده] مرتبط است و ربط دارد. این عالم مثال همان حقیقتی است که با این مسئلهٔ مثال متصل و عالم ماده ارتباط دارد و آن جنبهٔ اتصالی‌اش یک جنبهٔ تداوم آن خواهد بود.

حالا صحبت در اینجاست که آیا می‌توان بین مثال متصل که برای معلول علت است و بین معلول حدّ فاصلی قرار داد یا نه؟ یعنی می‌شود یک حقیقت واقعیهٔ خارجیه وجود داشته باشد بدون آنکه حیثیت علّی مثالش وجود داشته باشد؟! این اصلاً مستحیل می‌شود. از آن‌طرف آیا می‌شود مثالی بدون واقعیت خارجی وجود داشته باشد؟! آن‌هم مستحیل می‌شود؛ یعنی مثال باشد ولی آن واقعیت خارجی آن نباشد پس این کیفیت تأثیر علت در معلول چه می‌شود؟ چگونه شما می‌توانید تصور یک علیت را بکنید؟! مثلاً آیا می‌شود یک حقیقت ناریه را بدون حرارت تصور بکنید؟ حرارت بدون نار نمی‌شود خب وقتی که نشد چطور نار بدون حرارت می‌شود؟! چطور می‌شود این حرارت وجود نداشته باشد ولی ناریّت باشد؟! چطور می‌شود شما به نار نگاه کنید ولی حرارتش را متوجه نشوید؟! چطوری این را می‌توانید بفهمید؟! خب این قابل قبول نیست.

تلمیذ: افاضهٔ عقل فعال نیست؟

استاد: خود عقل فعال در افاضهٔ خودش آیا می‌شود انفکاکی بین او و افاضهٔ او دید؟! یعنی در یک برهه‌ای از زمان ـ حالا آن عقل فعال در مافوق زمان و زمانیات است ـ این عقل فعال بخواهد بگوید که من الآن در اینجا نمی‌خواهم که این عمل انجام بشود. ترجیح بین نخواستن و انجام نشدن با خواستن در چیست که عقل فعال جانب عدم را بر جانب وجود ترجیح می‌دهد؟! اگر بگویید که مصلحت است کدام مصلحت؟! مصلحت که در خود افاضه است و ما چیزی خارج از افاضهٔ عقل فعال نداریم تااینکه عقل فعال بخواهد اعمال خودش را براساس آن مصلحت خارجیهٔ خارج از وجود خودش تطبیق بدهد.

پس اگر خود عقل فعال در مقام افاضه بگوید که این وجود در این برهه وجود پیدا کند نه در این برهه، لازمه‌اش وجود مرجّح است و اگر بگوید که در این برهه وجود پیدا نکند باز این وجودش ترجیح مرجّح است. اگر بگوید که در هیچ‌کدام پیدا نکند که خب این خلاف است چون ما خلافش را داریم می‌بینیم و این منافات با إعمال دارد. مگر اینکه عقل فعال بگوید که این وجود باید بِثُبوتهِ و بِوجودهِ وجود خارجی و ثبوت خارجی داشته باشد منتها آن کیفیت إعمال عقل فعال نسبت به این حقیقت خارجیه دو نوع می‌شود؛ یعنی دو نوع ظهور دارد، نه‌اینکه دو نوع وجود دارد. این إعمال عقل فعال، ظهور دارد یک چیزی است؛ ممکن است یک چیزی وجود داشته باشد ولی ظهورش متفاوت باشد [در واقع] ما این‌طور تصور کنیم ولی خودش چیز دیگر است.

---

۱. سوره مدثر (۷۴) آیه ۵۰ و ۵۱.

ترجمه: «گویی گورخران گریزانی هستند ۝ که از شیر درنده می‌گریزند.» (محقق)

کیفیت إعمال عقل فعال نسبت به علل مادونِ خود به‌نحو ثابت و مستمر می‌شود. به‌نحو ثابت و مستمر عقل فعال نسبت به وجود علل و معالیل مادون خود إعمال دارد. به‌نحو ثابت یعنی لا یُتصوّرُ برهةٌ و لا یُتصوّرُ حینٌ مِن الأحیانِ أن یکونَ العلةُ موجودةً بدونِ المعلول و أن یکونَ المعلولُ معدوماً بدون عِلّتِه. این تصور در مقام افاضه و علیت عقل فعال مستحیل می‌شود.

این در مورد ثابتات که مربوط به عالم ملکوت، لاهوت، مثال و امثال‌ذلک می‌شود تا مثال، شما هیچ‌گونه اختلاف و میزی را مشاهده نمی‌کنید چون ثابت است. می‌گویید که چون ثابت است بنابراین متحد است با آن عقل فعال، حالا به زمانیات می‌رسیم که یک مرتبه از مثال پایین‌تر است. آن إعمال عقل فعال نسبت به مثال قطعاً با إعمال عقل فعال نسبت به ملکوت متفاوت است. در آنجا افاضهٔ معانی است و در اینجا افاضهٔ صور خارجی است که حقیقةُ الشیءِ بِصورته لا بِمادته موجب افاضه به ماده خواهد شد. وقتی عقل فعال به صورت که مثال عالم است افاضه می‌کند ماده هم در آنجا متحقق خواهد شد، پس ماده در اینجا هست. پس ما همین الآن، فردا هستیم!

ببینید چه دارم می‌گویم! ما الآن، فردا هستیم، ما الآن هفتهٔ دیگر هستیم، ـ البته بسته به اینکه باشیم یعنی اگر تقدیر باشد نه‌اینکه برویم خداحافظ! ـ ما الآن سال دیگر هستیم، ما الآن إن‌شاءالله در زمان ظهور هستیم. از خدا می‌خواهیم که زمان ظهور حضرت را برای ما روشن کند. چطور اینکه الآن وجود خود را دیگر مستمر نمی‌بینیم، در خود آن «آن» وقتی نظر داریم آن را دیگر مستقل نمی‌بینیم چون الآن نسبت به خود نگاه می‌کنیم و در نسبت به خود یک امر ثابت می‌بینیم، گرچه بخواهیم یا نخواهیم در بستر زمان هستیم ولی ادراک ما نسبت به وجود ما در همان آن، ادراک ثابت است. آنکه دیگر سیّال نیست. بله در آنِ بعد ادراک بعد است ولی در همان آنی که الآن شما دارید نگاه می‌کنید، وجود خودتان را یک وجود سیّال یا ثابت می‌بینید؟ وجود ثابت می‌بینید چون مثالتان ثابت است. وقتی مثالتان ثابت بود پس چطور آن‌وقت این وجود سیّال می‌شود؟ این سیّال، اعتباری در عالم اعتبار می‌شود.

کیفیت خلق ابدان

بنابراین این سیلانی که الآن در عالم وجود مشاهده می‌کنید این سیلان، ظهور مثال در عالم اعیان است. لذا اگر یک ولیّ خدا بخواهد، می‌تواند این کار را انجام بدهد که وجود فردای شما را بیاورد کنار وجود امروزتان بگذارد و دوتا بشود. اِ آقای... [دوتاست که] یکی هم آنجا نشسته است و آن آقا برای فرداست! می‌گوییم که این اینجا کیست؟! می‌گوید که منِ فردا هستم! هردو یکی هستیم! منتها این فردای من است و او را زود دیده‌ای! یکشنبه آمده و از شنبه جلو افتاده است! می‌آید دوشنبه را کنار شما می‌گذارد همان‌طور که در آنِ واحد یک

ولیّ می‌تواند خلق ابدان کند؛ خلق ابدان یعنی همان وجود خودش را در آنِ واحد در چندجا قرار بدهد. مگر این کار را نمی‌کردند؟! داریم که بعضی‌ها این کار را می‌کردند. در بین اصحاب ائمه علیهم‌السّلام بعضی‌ها مثل جابر بن یزید جعفی بودند که گاهی اوقات این کار را می‌کرد و امام باقر علیه‌السّلام هم او را [نهی] کردند.[1] این کار در یک آن است نه‌اینکه در اینجا هست بعد بلند می‌شود با طی الارض در یک ثانیه به آنجا می‌رود، این یک ثانیه هم باز یک ثانیه است. نه، در عین اینکه الآن دارد در این مجلس صحبت می‌کند همین الآن دارد در یک جای دیگر صحبت می‌کند، دو صحبت مختلف هم می‌کند! یعنی اینجا راجع به بحث فلسفه صحبت می‌کند و جای دیگر راجع به فقه صحبت می‌کند و جای دیگر راجع به اصول و جای دیگر راجع به تاریخ صحبت می‌کند! هر جایی دارد یک صحبت می‌کند و یک شخصیت است؛ یعنی یک شخصیت در ظهورهای مختلف دارد ظاهر می‌شود. البته بنده خودم ندیدم ولی شخصی که خودش یک هم‌چنین چیزهایی را داشت مشاهده کردم و یک روز هم یک جریانی اتفاق افتاد که تابه‌حال به کسی نگفتم و بنا ندارم که [بیان] بکنم اما بنده خودم یک هم‌چنین مواردی را از بعضی از افراد مشاهده کردم.

کیفیت ارتباط بین مثال و ماده

خلاصه وقتی که پیش امام باقر می‌آیند صحبت می‌کنند و می‌گویند که آقا دیشب جابر [پیش ما] بود و خیلی حرف‌های عجیبی می‌زد. دیگری گفت که چه گفتی؟! دیشب که جابر پیش ما بود! حضرت به جابر رو کردند و گفتند که این کارها چیست می‌کنی؟! خب جابر بلند نشد از اینجا به آنجا برود حرف بزند بلکه فی نفس الوقت در آنجا یک مطالب و مسائلی را می‌گفت و در نفس وقت در یک جای دیگر یک مطالب دیگری می‌گفت و در نفس وقت در جای دیگر مسائل دیگری می‌گفت. این برای این است که آن مثال می‌آید و علیت متعدده در اینجا ایجاد می‌کند یعنی یک علت افاضهٔ در یک بدن است و... حالا این بدن را از کجا آورد؟ حالا سؤال من این است که جناب فضلای محترم این جابر که الآن در هفت جا طبق روایت حضور داشت، خب این بدن مشخص است که سالیان سال صرف شده و زحمت کشیده تا به اینجا رسیده است و چقدر این بدن مبارک پلو و چلو خورده و چقدر علف یعنی سبزی خورده و چقدر گوشت و کباب و هرچه بگویید خورده است تا به اینجا رسیده است، پس یک مقدار ماده خرج شده برای اینکه الآن هفتاد کیلو هشتاد کیلو صد کیلو ۱۵۰ کیلو شده است خب بفرمایید این جناب جابر که آمد هفت‌تا بدن درست کرد این هفت‌تا بدن حباب بود یا شکل بود؟! نه، همین هفتاد کیلو آن سر جایش است حالا شاید بعضی‌ها را بالا و پایین هم برده است یکی

---

[1] . جهت اطلاع رجوع شود به مهر تابناک، ص ۲۸.

را هشتاد کیلو و یکی را ۱۵۰ کیلو کرده است! بنده آنجا نبودم که باسکول و ترازو بگذارم! این خصوصیات در اینجا از کجا آمده و این ماده را از کجا آورده خرج کرده است؟! فکرش را کرده‌اید؟! آیا از یک جا خاکی را برداشته است؟! مثلاً از یک مدرسه‌ای یک مشت خاک برداشت و درست کرد؟! بالأخره هفتاد کیلو جسم می‌خواهد دیگر! روی هوا که راه نمی‌رود! این هفت‌تا هفتاد کیلو ۴۹۰ کیلو می‌شود و جابر هم ظاهراً بیش از هفتاد کیلو بود؛ هشتاد نود کیلو بود حالا برای پانصد کیلو یک کاری باید کرده باشد ولی هیچ کاری نکرده است و همین‌طور نشسته است! این قضیه چیست؟!

مسئله این است که ماده ارتباطش با مثال یکی است یعنی آن مثال است که ماده ایجاد می‌کند! من این را گفتم خب مثال می‌زنیم تااینکه قضایا و مسائل بیاید و مدام به ذهن نزدیک بشود. او هیچ کار انجام نداده است؛ نه گوسفندی را از یک جا دزدیده، نه به هندوانهٔ فلان مزرعه دستبرد زده، هیچ کاری نکرده است بلکه آن مثال خودش را إعمال کرده است و إعمال آن مثال یعنی جابر خارجی یعنی فرد خارجی. بنده خودم دیدم کسی را که این کار را در یک لحظه انجام داده است. فرد خارجی، شخص خارجی، وجود خارجی، بدن همین بدن که انگشت دارد بدنی که چشم و گوش دارد، هفت نفر مثل خودش درست می‌کند و هفت‌تا کار می‌تواند انجام بدهد یعنی فرض کنید که اینجا برود بنایی کند و آنجا برود درس بدهد و آنجا برود چه‌کار بکند، این ارتباط بین مثال و ماده به این شکل است.

تلمیذ: معاد جسمانی هم با این تعبیر حضرت‌عالی اثبات می‌شود؟

استاد: بله معاد هم همین‌طور است.

تلمیذ: پس فلاسفه چطور این را ...

ایرادات وارد شده به فلسفه، ناظر به برداشت فلسفی

عدم مخالفت مبانی عرفان با فلسفه

استاد: مبانی فلسفی قابل ایراد نیست بلکه آن برداشت فلسفی است که در هر کسی مختلف است. من بارها این مطلب را عرض کردم که بنده هیچ مبنای عرفان نظری ندیدم الاّ اینکه با مبانی فلسفی یکی و متحد است. منتها حالا بعضی‌ها می‌گویند که آن عرفان بالاتر است و شهود است و عقل به آن نمی‌رسد و از ادراکش عاجز است اما بنده تابه‌حال به این مسئله نرسیدم یعنی یک مبنای عرفانی را پیدا نکردم که بتواند با مبانی فلسفی مخالفت داشته باشد. آن چیزی که آنها مطرح می‌کنند این است و علت طرحشان این است که می‌گویند: آنچه که از باب حقیقةُ الشیء بِصورته لا بِمادته مسئلهٔ عالم قیامت مسئلهٔ جزا و فعلیت است و فعلیت، فعلیة الشیء بِصورته است نه بِمادته و در روز قیامت ماده جنبهٔ ماده دارد و آن تکامل و فعلیت و مراتب عقاب یا مراتب

ثواب به صورةُ الشیء برمی‌گردد نه به مادهٔ او و حرفشان هم درست است یعنی بالأخره صورت است که تکامل پیدا می‌کند. این ماده ماده بودن خود را ازدست می‌دهد. شما الآن با دو سال پیشتان فرق دارید و دو سال پیش شما بخار شده هوا رفته کربن شده بالا رفته است! الآن یک اثر دیگر هستید و الآن یک لحم و گوشت دیگر و یک شعر و موی دیگر هستید. همان‌طوری‌که کسی که موها را بزند ریخته می‌شود و به‌واسطهٔ مرور زمان دوباره درمی‌آید، همین‌طور پوست و استخوان و تمام اعضای ما در عرض هر مدتی تغییر پیدا می‌کند. حداقل آن می‌گویند که در چهل روز [این تغییرات انجام می‌شود] و حداکثر آن‌طوری که در طب و اینها فعلاً هست بین چهار تا پنج سال است که به‌طورکلی حتی سیستم‌ها و سلول‌های عصبی تغییر پیدا می‌کنند و جایگزین خواهند شد. منتها سلول فاسد تبدیل به سلول فاسد خواهد شد و غیر فاسد هم همین‌طور خواهد بود ولی همه تغییر پیدا می‌کنند.

این مسئله است که این [ماده] هیچ تأثیری ندارد، نه در لذت و نه در تألم تأثیری ندارد. آنچه که متألم است و آنچه که ملتذّ است عبارت از همان صورت نفسیه است و قیامت هم همان است و کار خدا عبث نیست و لذا می‌گویند که عالم قیامت این عالم صور و معانی است نه عالم ماده. اما اشکالی که هست این است که اصل طرح مسئله صحیح است ولی این منافات ندارد. همان‌طوری‌که مشیت خدا در این عالم تعلق به این بدن برای استکمال گرفته است، مشیت خدا در آنجا به این صورت با این ماده تعلق بگیرد. آنها نفی نمی‌کنند بلکه آنها اثبات عالم صور و معانی در روز قیامت می‌کنند که معانی به این کیفیت است حالا این صورت با هر قالبی می‌خواهد باشد دیگر دنبال نفی او نیستند که او را نفی کنند، مگر از باب عدم ترجیح که وجود غیر مرجّح در آنجا به‌اصطلاح ممتنع هست، از آن باب بخواهند نسبت به این مسئله وارد شوند اما عمدهٔ مطلبشان این است.

این مسئله به اینجا می‌رسد که مثال همان‌طوری‌که مستمر و ثابت است همین‌طور اعیان خارجی مستمر بالمثال ثابت هستند و از دیدگان ما مخفی هستند ولی در نفسُ الأمر و در حقیقةُ الأمر و در واقعشان، الآن آقای ... فردا، همین الآن موجود است اما بنده نمی‌بینم ولی الآن وجود دارد و آن کسی که اطلاع داشته باشد می‌تواند او را ببیند و دست بزند و او را بلند کند! او را به‌عنوان یک امر ثقیل می‌تواند بلند کند نه به‌عنوان اینکه فقط یک صورتی ببیند چون انسان آن صورت را می‌تواند در خواب هم ببیند. صورتی که در خواب می‌بیند هنر نیست. نه، آن امر خارجی را ببیند منتها دوباره که منصرف بشود و برگردد می‌بیند نه فقط یک نفر است و همین یک نفر الآن در اینجا نشسته است. آن به گذشت از زمان و توقف در زمان برمی‌گردد و تا مادامی‌که ما متوقف در زمان هستیم، این هستیم. موقعی که از زمان عبور کنیم [دیگر این‌طور نخواهیم بود] لذا اولیاء خدا و افرادی که متصل هستند و می‌توانند از زمان عبور کنند آنها در حین اینکه نشسته‌اند و دارند صحبت می‌کنند در همان حین از زمان عبور می‌کنند و خود نفسِ وجود خارجی فرد را می‌بینند که دارد این کار خلاف را انجام

می‌دهد؛ همان نفس خارجی را می‌بینند نه‌اینکه آن مثال را ببینند مثال که اصلاً چیزی نیست. همان نفس وجود خارجی را می‌بینند که دارد این را انجام می‌دهد و درعین‌حال هم الآن یک نفر دارد با او صحبت می‌کند و می‌خندد و اظهار ارادت می‌کند. این کار او را می‌بیند لذا به او می‌گویند که تو این‌طور می‌کردی و... البته باز این قضیه یک تتمه‌ای هم دارد که بعداً می‌گویم.

تلمیذ: در مسئلهٔ معاد جسمانی که مرحوم علامه در معاد شناسی دارند ظاهراً یک مقدار تفاوت می‌کند. ایشان معاد جسمانی را اشراف ...

استاد: بله، این‌طور که بنده عرض کردم خود نفس اتحاد است. شاید منظور ایشان هم همین است منتها با آن عبارت بیان کردند ولی اشراف بدون این اتحاد معنا ندارد.

تلمیذ: مقدمات همین است. یعنی مقدمات را همان قضایای مسجد قائم و پدرشان و این مسائل را فرمودند قضیهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که از کربلا خاکی آوردند.

استاد: بله، اینها همین است. یعنی رسول خدا که رفتند و خاک را آوردند می‌گویند که من در کربلا رفتم و حسین را در آنجا دیدم! خب همین‌جا می‌نشستی می‌دیدی! اینکه شما رفتی در آنجا دیدی آیا مثال را دیدی؟! خب مثال از همین‌جا هم پیدا بود دیگر رفتن ندارد. این رفتن یعنی رفتن در کربلای ۶۱ سال بعد نه کربلای الآن که سنگ و خاک و این چیزهاست. حضرت از مدینه حرکت کردند و رفتند به کربلای ۶۱ سال بعد رسیدند نه به کربلای آن موقع.[۱] اگر برای کربلای آن موقع بود خب همین‌طور که نشسته بودند مثل آدمی که مکاشفه می‌کند کشف می‌کند و می‌بیند. برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مگر این قضیه پیش نیامد؟! حضرت وقتی از جنگ صفین برمی‌گشتند چرتی زدند، از قضایای معروف است.[۲] حضرت در مثال سیر کردند اما قضیهٔ پیغمبر این‌طور نبود و این قضیه قضیهٔ خارجی بود که در آنجا رفتند و امام حسین را دیدند و یک مقدار از خاکش را برداشتند آوردند. این خاکی که آوردند خاک کربلای الآن نیست! لذا الآن هم روز عاشورا تبدیل به خون نمی‌شود چون این خاک برای کربلای سال ۶۱ است و آن موقع باید تبدیل به خون بشود. این خاک، خاک کربلای الآن نیست. اگر الآن بروی خاک کربلا را نگاه کنی شاید اصلاً این خاک با آن خاک نمی‌خواند! اگر دقت کنید و تجزیه کنید، مقدار گیرندگی نور را در آن ببینید، خورشید را ببینید و تغییر رنگ و اینها را ببینید می‌گویید که اِ مثلاً الآن کربلا خاکش زرد است ولی این یک قدری تیره است، این چرا با آن نمی‌خواند؟ این باید ۶۱ سال از او بگذرد تا او مثل این بشود! آن‌وقت آن موقع این خاک قرمز می‌شود.

تلمیذ: پس معراج هم همین‌طور است؟

استاد: بله، آن‌هم همین است.

تلمیذ: شخصی که خلق ابدان می‌کند بعد در افرادی هم که می‌خواهند او را ببینند تصرف می‌کند؟

---

[۱] . الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۰.

[۲] . الملاحم و الفتن، سید بن طاووس، ص ۱۷۲.

چون آنها گرفتار زمان هستند یعنی زمان اینها را از آنها برمی‌دارد که می‌توانند شخص را ببینند؟

استاد: این در خود زمان ایجاد می‌کند؛ این الآن در همین زمان یکی مثل خودش درست می‌کند و شما هم در زمان هستید او را می‌بینید و چیزی انجام نمی‌شود.

تلمیذ: چون فرمودید فردای خودش را می‌آورد؟

استاد: خب بالأخره می‌آورد و به بقیه نشان می‌دهد و بقیه می‌بینند. بالأخره وجود خارجی می‌بینند که این وجود خارجی قبایش با این قبایی که الآن آقای ... تن کرده دوتاست. می‌بیند اِ این آقای ... که اینجا نشسته قبایش زرد است ولی ایشان [قبایش یک رنگ دیگر است] است چون این برای فردا است. ولی بالأخره نشان می‌دهد می‌آورد و می‌تواند آن را در این زمان قرار بدهد. البته اگر قدرت داشته باشد و بتواند هردو وجود را در کنار هم قرار بدهد آن‌وقت وجودات متعدده اینجا پیش می‌آید یعنی یک مسائلی که اصلاً شنیدنش انسان را به گیجی می‌اندازد تااینکه انسان ببیند!

بارها خدمتتان عرض کردم که اینهایی که در این تلسکوپ‌های خیلی قوی می‌خواهند مشاهده کنند اصلاً مسائلی را می‌بینند که یک‌مرتبه برایشان شوک‌آور است، کم‌کم به اینها عکس‌ها و مسائلی نشان می‌دهند و عکس‌هایی که آورده شده است چون اینها می‌خواهند با یک پدیدهٔ جدید برخورد کنند. گاهی اتفاق می‌افتد؛ وقتی که خود ما در یک فضای خیلی صاف و غیر لیل مقمر در یک بیابانی قرار بگیریم چقدر ستاره‌ها [عجیب است]! برای من این اتفاق افتاده که واقعاً برای من عجیب بوده است که چطور این‌قدر این آسمان ستاره داشته ـ حالا غیر از آن کهکشان‌ها و اینها ـ که اصلاً انگار فضای جدیدی در ذهن ترسیم شده تا آنچه که مشاهده می‌شد.

یک شب ما جایی در نزدیک‌های سرعین اردبیل رفته بودیم و شب در کوه بودیم. همه‌جا تاریک بود و با چندتا از دوستان بودیم. خیلی وقت پیش در زمان سابق بود بعد یک‌دفعه من گفتم که چراغ را خاموش کنیم برویم بیرون را نگاه کنیم. وقتی بیرون آمدیم واقعاً همه یک‌مرتبه گفتند که وای! یعنی همه بی‌اختیار یک هم‌چنین [حالی] برایشان پیدا شد. حالا شما فرض کنید که اگر آنها بخواهند با آن تلسکوپ [ببینند چه حالتی برایشان پیش می‌آید]. اگر اینها یک‌مرتبه بیایند ببینند می‌گویند که ممکن است برایشان مشکل پیدا بشود! چون مواجه شدن یک‌دفعه‌ای با یک فضای جدید است. یعنی آدم می‌بیند که اِ من در این فضا زندگی می‌کنم؟! این فضایی که از این‌طرفش آتش دارد می‌آید و از آن‌طرفش چه دارد می‌آید و از این‌طرفش ستاره‌ها فلان هستند چون مسائل توده‌های آتش و اینها هست یک‌دفعه می‌گوید که من در این فضا دارم زندگی می‌کنم؟! این خیلی برای آنها غیرقابل قبول است. می‌گویند که افرادی که چشمشان باز می‌شود یک ذره یک ذره باز می‌شود اگر

بخواهد یک‌دفعه باز بشود اصلاً ﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلۡجَبَلِ جَعَلَهُۥ دَكّٗا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾[1] آن‌طوری قضیه پیش می‌آید که وقتی تحمل آن بارقه‌های جلالیه نیست یک‌مرتبه پودر می‌شود و همه چیز ازبین می‌رود و متلاشی می‌شود.

تلمیذ: آن کسی که خلق ابدان می‌کند، نسبت به دیگران هم می‌تواند این تصرف را بکند؟

استاد: بله.

تلمیذ: سلول‌های بنیادی هم شبیه این است؟

استاد: البته شباهتی دارد.

تلمیذ: فقط آن طول زمان دارد شاید هم طول زمان برداشته شد عین خود همان شخص می‌آید دیگر.

استاد: بله. این‌هم از نظر چیزهای جدید به درد می‌خورد!

آن روزی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ سوره یس را داشتند در مسجد قائم تفسیر می‌کردند، قشنگ یادم است. من سن زیادی نداشتم حدود شانزده یا هفده سال بودم. ایشان داشتند راجع به حضرت عیسی می‌گفتند که ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٖ ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[2] وقتی داشتند این قضیه را می‌گفتند، گفتند که تعجب نکنید عن قریب علم و تکنولوژی به این خواهد رسید و شما می‌بینید ـ به افراد رو کردند ـ که چطور افراد از سلول یک پوست انسان، می‌توانند یک انسان بسازند! آن‌وقت می‌گویند که امام علم غیب ندارد! اینکه شاگرد امام است این‌طوری است. وقتی که امام رضا یا موسی بن جعفر علیهم‌السّلام اراده می‌کند شیر روی پرده را تبدیل به شیر سیصد کیلویی می‌کند،[3] حضرت چه‌کار می‌کند؟! خلق مثال می‌کند دیگر. وقتی خلق مثال کرد خلق خارجی شد. نفس خلق مثال مساوی با [خلق خارجی] است و لازم نیست از داخل باغچه سیصد کیلو خاک بردارد و باهم ترکیب کند آن‌طوری‌که علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمایند، منتها آن زمان را بردارد و...، نه![4] خلق مثال می‌کند و شد. این دیگر نیاز به ماده و چیز دیگر ندارد. اگر ما این مسئله را ادراک بکنیم مشکل‌ترین مسئلهٔ فلسفی حل شده است که مسئلهٔ ربط حادث به قدیم است و دیگر سلسلهٔ طولیه برداشته می‌شود و ما چه زمانی خلق شدیم و زمانی بوده یا نبوده

---

[1] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۳:

«و چون پروردگارش بر کوه جلوه نمود آن کوه را خرد ساخت و موسی مدهوش بر زمین افتاد.»

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۵۹. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰۰:

«تحقیقا مثل عیسی در نزد خداوند، مثل آدم است که او را از خاک خلق نمود، و سپس به او گفت: بوده باش! پس او بوده خواهد بود.»

[3] . عیون أخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۱۶۷.

[4] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۵۹.

است تمام این مسائل إن‌شاءالله روشن می‌شود.

أللهم صل علی محمد و آل محمد